

خاطره استاد از مکتب خانه که سال ۹۲ منتشر شد

درد ترکه انار به خاطر خط خوش

دکتر علی اکبر خاوری، روزنامه نگار پیش کسوت



مگر استاد زنده است؟!

زمانی که محمدشاهرودی نقش کوروش را اجرا می کرد، ما بچه بودیم. سالی نمایش خانه سقف نداشت و ما برای دیدن تئاتر اوری پشت بام می رفتیم و مجانی دو ساعت تئاتر تماشا می کردیم. چند وقت پیش که به من خبر دادند قرار است جمعی از علاقه مندان تئاتر و اعضای انجمن توسعه گردشگری چهارباغ به دیدن استاد بیایند با تعجب پرسیدم مگر شاهرودی هنوز زنده است؟ وقتی پاسخ مثبت شنیدم دیگر وظیفه خودم دانستم که هر طور شده در این دیدار حضور پیدا کنم.



دلنوشته ای برای استاد

بسیاری از اطلاعات امروز از استاد شاهرودی با تلاش های جوان نقالی به دست ما رسیده که خاطرات و عکس های قدیمی این پیش کسوت تئاتر را ثبت و ضبط کرده است. او در دوران زندگی استاد نیز بارها و بارها واسطه آشنایی و دیدار علاقه مندان با استاد شد و حالا در اندوه مرگ این مرد بزرگ دلنوشته ای قلم زده است.

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیز در روز وداع یاران
دوباره فراق بزرگی خنجر بر روح و جانم زد.
استاد شاهرودی هم رفت. ایفاگر نقش های درام و تاریخی. آخرین بازمانده نسل اول تئاتر خراسان بود. از گویندگان قصه های هزار و یکشب را دیو و خطاطی بر جسته ... او نه تنها در صحنه نمایش بلکه هنرمندی در صحنه زندگی نیز بود.

فراموش نمی کنم گریه هایش را که از بی وفایی و بی مهری های ما نالید، از فراموش کاران زمانه.

به او قول داده بودم که تا زمان حیاتش حرف هایی که بین مان رد و بدل شده بود را جایی نگویم اما دیگر احویات ندارد ... باشد که بگویم خیلی حرف ها را تا بدانی که دیروز نمایش و تئاتر در این سرزمین چه بوده و هنرمندان چه سختی ها کشیدند تا ما صحنه داشته باشیم.

از کودکی می شناساختمش. با پدر و عمویم و مر حوم و حیدری و اصغر قفقازی همراه بود. او انسان بود. با تمام بزرگی اش مهربان و متواضع، تکبر در قاموسش مفهوم نداشت.

نقش هایش را که امروز در صفحه رایانه ام می بینم. فراموش نخواهم کرد. در هر سطر و خط و کلامش درس میهن دوستی و عشق موج می زد.

در ساحل خاطراتم بانگین های سبیز و یاقوت های سرخ نام استاد شاهرودی را حک می کنم و فریاد می زنم:

ای خوشامرگی که باشد افتخار اندر بی اش
زنده باد ایران و فرزندان میهن پرورش

محمد اسدی نژاد

بیست و دوم دی ماه ۱۳۹۶

اما وقتی به مکتب رفتیم، استاد از همه امتحان گرفت. اول آن بچه ها را تنبیه کرد بعد هم سراغ من آمد. آن روز چنان ترکه انارهای استاد تنم را رنجور کرد که غروب پدر برای بردن به خانه گولم کرد. مادر من آن استاد را نفرین کرد. سه روز بعد با خبر شدیم استاد از روی بام افتاده و فوت کرده است. با وجود اینکه از او کتک بدی خورده بودم اما از این خبر خیلی ناراحت شدم. دوباره به مکتب برگشتم و به دلیل خط خوبی که داشتم از من خواستند سر مشق بچه ها را بنویسم.

در هفت سالگی به مکتب حوض لقمان می رفتم. ملا مرد سخت گیر و بد خویی بود؛ همیشه ترکه اناری در دست داشت و تنبیه می کرد. همه بچه ها از او می ترسیدند، به ویژه بچه های بد خط که همیشه خدا کتک می خوردند. من ذاتا خط خوشی داشتم و به طور پنهانی مشق خوش نویسی بچه ها را می نوشتم. از اینکه تعدادی از بچه ها را از کتک خوردن نجات می دادم خوشحال بودم. اما یک روز که بیرون مکتب خانه مشغول نوشتن خط برای یکی از بچه ها بودم استاد متوجه شد اما در آن لحظه اصلا به رویمان نیاورد.

